

به نام خدا

از معلم به مربی

تغییر رویکرد در آموزش مدرن

مولفان :

لیلا حسنی یوردشاهی

الناز رابری

افرا رابری

سنور آذرکمان

سونیا احمدی

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۴)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه : حسنی یوردشاهی ، لیلا ، ۱۳۴۹
عنوان و نام پدیدآورندگان : از معلم به مربی تغییر رویکرد در آموزش مدرن / مولفان لیلا حسنی
یوردشاهی ، الناز رابری ، افرا رابری ، سنور آذرکمان ، سونیا احمدی
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران) ، ۱۴۰۴ .
مشخصات ظاهری : ۱۱۰ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۰۸۲-۶
شناسه افزوده: رابری ، الناز ، ۱۳۶۰
شناسه افزوده: رابری ، افرا ، ۱۳۵۴
شناسه افزوده: آذرکمان ، سنور ، ۱۳۵۹
شناسه افزوده: احمدی ، سونیا ، ۱۳۵۵
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : معلم - مربی - آموزش مدرن
رده بندی کنگره : TP ۹۸۳
رده بندی دیویی : ۶۶۸/۵۵
شماره کتابشناسی ملی : ۸۸۳۷۶۱۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

نام کتاب : از معلم به مربی تغییر رویکرد در آموزش مدرن
مولفان : لیلا حسنی یوردشاهی - الناز رابری - افرا رابری - سنور آذرکمان - سونیا احمدی
ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای ، تنظیم و طرح جلد : پروانه مهاجر
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۴
چاپ : زبرجد
قیمت : ۱۶۵۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۰۸۲-۶
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir



فهرست

مقدمه:	۵
فصل اول: مبانی نظری تحول نقش معلم در آموزش مدرن	۹
تحول مفهوم آموزش از انتقال دانش به پرورش انسان:	۱۱
تفاوت‌های بنیادین نقش معلم و مربی در نظام‌های آموزشی نوین:	۱۴
ریشه‌های فلسفی و روان‌شناختی تغییر رویکرد آموزشی:	۱۷
نقش نظریه‌های یادگیری نوین در بازتعریف جایگاه معلم:	۱۹
ضرورت گذار از آموزش معلم‌محور به یادگیرنده‌محور:	۲۲
فصل دوم: ویژگی‌ها و شایستگی‌های مربی در آموزش مدرن	۲۵
مربی به‌عنوان تسهیل‌گر یادگیری و نه منبع مطلق دانش:	۲۷
شایستگی‌های ارتباطی، عاطفی و اجتماعی مربی:	۳۰
نقش مربی در پرورش تفکر انتقادی و ژرفاندیشی:	۳۲
الگوی رفتاری مربی و تأثیر آن بر شخصیت یادگیرندگان:	۳۶
اخلاق حرفه‌ای و مسئولیت تربیتی مربی در دنیای معاصر:	۴۰
فصل سوم: تغییر رویکردهای تدریس در گذار از معلمی به مربی‌گری	۴۷
از تدریس سنتی به طراحی موقعیت‌های یادگیری:	۴۹
یادگیری فعال، مشارکتی و مسئله‌محور:	۵۴
نقش مربی در هدایت، حمایت و بازخورد مؤثر:	۵۷
ارزشیابی توصیفی و فرایندی در آموزش مربی‌محور:	۵۹
توجه به تفاوت‌های فردی و یادگیری شخصی‌سازی‌شده:	۶۱
فصل چهارم: نقش فناوری و محیط‌های نوین یادگیری در تغییر نقش معلم	۶۵

۶۷	 فناوری آموزشی به عنوان ابزار توانمندساز مربی :
۷۰	 یادگیری ترکیبی و مجازی و تغییر نقش سنتی معلم:
۷۲	 مربی در عصر اطلاعات و انفجار دانش:
۷۵	 چالش ها و فرصت های فناوری در تربیت یادگیرندگان:
۷۷	 نقش مربی در آموزش سواد رسانه ای و دیجیتال:
۸۱	 فصل پنجم : پیامدها و الزامات گذار از معلم به مربی در نظام آموزشی
۸۴	 تأثیر رویکرد مربی محور بر رشد همه جانبه یادگیرندگان:
۸۶	 نقش مدرسه در حمایت از تحول حرفه ای معلمان:
۸۹	 آموزش و توانمندسازی معلمان برای ایفای نقش مربی:
۹۲	 چالش های فرهنگی، ساختاری و سازمانی این گذار:
۹۴	 چشم انداز آینده آموزش با محوریت مربی گری:
۹۸	 نتیجه گیری:
۱۰۱	 منابع:

مقدمه:

تحولات شتابان جهان معاصر، نظام‌های آموزشی را در برابر پرسش‌های بنیادینی قرار داده است که پاسخ به آن‌ها دیگر با تکیه بر الگوهای سنتی آموزش ممکن نیست. آموزش، به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین نهادهای اجتماعی، همواره متأثر از تغییرات فرهنگی، اقتصادی، فناورانه و معرفتی جوامع بوده است و در هر دوره‌ای، متناسب با نیازهای زمانه، نقش‌ها، کارکردها و رویکردهای تازه‌ای به خود گرفته است. در این میان، نقش معلم به‌عنوان محور اصلی فرایند تعلیم و تربیت، بیش از هر عنصر دیگری نیازمند بازاندیشی و بازتعریف است. دیگر نمی‌توان معلم را صرفاً انتقال‌دهنده دانش دانست؛ بلکه انتظار می‌رود او نقش هدایت‌گر، تسهیل‌گر و مربی رشد همه‌جانبه انسان را بر عهده گیرد. در گذشته، آموزش اغلب به‌عنوان فرایندی یک‌سویه تلقی می‌شد که در آن معلم دانای کل و دانش‌آموز دریافت‌کننده‌ای منفعل بود. این نگاه، هرچند در دوره‌ای پاسخ‌گوی نیازهای جوامع صنعتی و نظام‌های آموزشی مبتنی بر حفظ و تکرار بود، اما در جهان پیچیده و چندبعدی امروز کارایی خود را از دست داده است. امروزه یادگیرندگان با انبوهی از اطلاعات، تجربه‌ها و منابع یادگیری مواجه‌اند و نقش آموزش رسمی، بیش از انتقال محتوا، باید معطوف به پرورش توانایی تفکر، حل مسئله، تصمیم‌گیری آگاهانه و یادگیری مادام‌العمر باشد. چنین اهدافی تنها در سایه تغییر رویکرد از معلمی به مربی‌گری قابل تحقق است.

مفهوم مربی در آموزش مدرن، مفهومی فراتر از تدریس صرف است. مربی کسی است که مسیر یادگیری را طراحی می‌کند، زمینه‌های رشد فردی و اجتماعی یادگیرندگان را فراهم می‌سازد و با شناخت عمیق از ویژگی‌های شناختی، عاطفی و فرهنگی آنان، فرایند یادگیری را معنادار و پایدار می‌کند. در این نگاه، آموزش نه یک فعالیت مکانیکی، بلکه فرایندی انسانی، پویا و تعاملی است که در آن رابطه میان مربی و یادگیرنده نقشی تعیین‌کننده دارد. از این‌رو، تغییر نقش معلم به مربی، صرفاً یک تغییر واژگانی یا ظاهری نیست، بلکه تحولی عمیق در فلسفه آموزش و نگرش به انسان و یادگیری به شمار می‌آید. کتاب حاضر با عنوان از معلم به مربی؛ تغییر رویکرد در آموزش مدرن تلاشی است برای تبیین این تحول بنیادین و واکاوی ابعاد مختلف آن در بستر آموزش معاصر. این اثر بر آن است تا با نگاهی تحلیلی، نظری و کاربردی، ضرورت‌ها، مبانی و پیامدهای گذار از نقش سنتی معلم به نقش مربی را مورد بررسی قرار دهد و تصویری روشن از

جایگاه مربی در نظام‌های آموزشی نوین ارائه کند. در این مسیر، تلاش شده است تا مفاهیم پیچیده آموزشی با زبانی علمی، اما قابل فهم، مطرح شوند و پیوند میان نظریه و عمل آموزشی به خوبی حفظ گردد.

یکی از چالش‌های اساسی نظام‌های آموزشی امروز، ناتوانی در پاسخ‌گویی به نیازهای متنوع و متغیر یادگیرندگان است. دانش‌آموزان و دانشجویان امروز، دیگر مخاطبانی همگن و یکسان نیستند؛ بلکه با تفاوت‌های فردی، سبک‌های یادگیری گوناگون و پیش‌زمینه‌های فرهنگی متفاوت وارد محیط‌های آموزشی می‌شوند. در چنین شرایطی، نقش معلم سنتی که بر یک الگوی ثابت تدریس تکیه دارد، ناکارآمد جلوه می‌کند. در مقابل، مربی با رویکردی انعطاف‌پذیر، می‌تواند یادگیری را شخصی‌سازی کرده و به هر یادگیرنده فرصت بروز استعدادها و توانمندی‌های خود را بدهد. تحول نقش معلم به مربی، مستلزم تغییر در نگرش نسبت به قدرت، اختیار و رابطه در کلاس درس است. در آموزش سنتی، قدرت در دست معلم متمرکز است و یادگیرنده نقشی محدود در تصمیم‌گیری‌های آموزشی دارد. اما در آموزش مربی‌محور، قدرت به صورت مشارکتی توزیع می‌شود و یادگیرنده به عنوان کنشگری فعال در فرایند یادگیری شناخته می‌شود. این تغییر، نه تنها به افزایش انگیزه و مشارکت یادگیرندگان می‌انجامد، بلکه احساس مسئولیت آنان نسبت به یادگیری خود را نیز تقویت می‌کند.

پیشرفت‌های فناوریانه و گسترش محیط‌های یادگیری دیجیتال، ضرورت بازتعریف نقش معلم را دوچندان کرده است. در عصری که دسترسی به اطلاعات تنها با چند کلیک امکان‌پذیر است، ارزش معلم دیگر در ارائه اطلاعات خلاصه نمی‌شود، بلکه در توانایی هدایت یادگیرندگان برای انتخاب، تحلیل و کاربرد آگاهانه اطلاعات معنا پیدا می‌کند. مربی در این فضا، نقش راهنما و منتور را ایفا می‌کند؛ کسی که یادگیرنده را در مسیر یادگیری مستقل و مسئولانه همراهی می‌کند. این کتاب با درک این تحولات، می‌کوشد نشان دهد که تغییر رویکرد از معلم به مربی، یک انتخاب اختیاری یا تجملی نیست، بلکه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای بقا و کارآمدی نظام‌های آموزشی است. در این راستا، تلاش شده است تا علاوه بر بررسی مبانی نظری این تغییر، به شایستگی‌ها و مهارت‌های موردنیاز مربیان، روش‌های نوین تدریس، نقش فناوری و پیامدهای فرهنگی و سازمانی این تحول نیز پرداخته شود.

مقدمه حاضر می‌کوشد خواننده را با فضای کلی کتاب آشنا کند و زمینه‌ای مفهومی برای ورود به مباحث تخصصی فصول بعدی فراهم آورد. این متن بر این باور استوار است که آموزش مدرن، بدون بازتعریف نقش معلم، نمی‌تواند به اهداف متعالی خود دست یابد. مربی‌گری، نه نفی جایگاه

معلم، بلکه ارتقای آن به سطحی عمیق‌تر و انسانی‌تر است؛ سطحی که در آن، آموزش به ابزاری برای ساختن انسان‌های اندیشمند، مسئول و خلاق تبدیل می‌شود.

امید است این کتاب بتواند گامی هرچند کوچک در مسیر تحول نگرش‌های آموزشی بردارد و الهام‌بخش معلمان، مدیران، برنامه‌ریزان آموزشی و تمامی علاقه‌مندان حوزه تعلیم و تربیت باشد. گذار از معلم به مربی، سفری است که با تغییر ذهنیت آغاز می‌شود و به دگرگونی عمیق در عمل آموزشی می‌انجامد؛ سفری که آینده آموزش و کیفیت زندگی نسل‌های آینده را رقم خواهد زد.

فصل اول:

مبانی نظری تحول نقش معلم در آموزش مدرن

تحول نقش معلم در آموزش مدرن را نمی‌توان پدیده‌ای ناگهانی یا صرفاً ناشی از تغییرات سطحی در شیوه‌های تدریس دانست، بلکه این تحول ریشه در دگرگونی‌های عمیق معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی، اجتماعی و فرهنگی دارد که در سده‌های اخیر به تدریج بنیان‌های آموزش سنتی را به چالش کشیده‌اند. در نظام‌های آموزشی کلاسیک، معلم در مرکز فرایند آموزش قرار داشت و نقش او عمدتاً به انتقال دانش، کنترل کلاس و ارزیابی میزان حفظ و بازتولید محتوا محدود می‌شد. این نگاه، متأثر از رویکردهای رفتارگرایانه و عقلانیت ابزاری، آموزش را فرایندی خطی، قابل پیش‌بینی و قابل کنترل می‌دانست که در آن یادگیرنده، موجودی نسبتاً منفعل تلقی می‌شد. با این حال، تحولات فکری قرن بیستم و بیست‌ویکم، این تصویر ساده‌انگارانه از آموزش و یادگیری را به‌طور جدی مورد تردید قرار داد. در سطح معرفت‌شناختی، گذار از نگرش اثبات‌گرایانه به رویکردهای تفسیری، انتقادی و سازه‌انگارانه، فهم ما از ماهیت دانش را دگرگون ساخت. دانش دیگر حقیقتی ثابت، عینی و مستقل از یادگیرنده تلقی نمی‌شود، بلکه محصول تعامل فعال انسان با جهان، زبان، فرهنگ و تجربه زیسته اوست. در چنین چارچوبی، یادگیری فرایندی درونی، پویا و معناساز است و نمی‌توان آن را صرفاً نتیجه انتقال اطلاعات از ذهن معلم به ذهن دانش‌آموز دانست. این تغییر بنیادین در فهم دانش، به‌طور طبیعی نقش معلم را نیز دگرگون می‌کند؛ زیرا اگر یادگیری حاصل ساخت معنا توسط یادگیرنده باشد، معلم دیگر نمی‌تواند صرفاً ناقل محتوا باشد، بلکه باید شرایط، موقعیت‌ها و تجربه‌هایی را طراحی کند که یادگیرنده در بستر آن‌ها به ساخت دانش بپردازد.

از منظر انسان‌شناختی، آموزش مدرن بر تصویری متفاوت از انسان استوار است. انسان نه موجودی منفعل و قابل برنامه‌ریزی کامل، بلکه موجودی خودآگاه، مختار، خلاق و برخوردار از ظرفیت‌های بالقوه گسترده در نظر گرفته می‌شود. این نگاه، با رویکردهای انسان‌گرایانه در روان‌شناسی و تعلیم و تربیت هم‌خوانی دارد که بر رشد همه‌جانبه فرد، توجه به نیازهای عاطفی، اجتماعی و اخلاقی و احترام به کرامت انسانی تأکید می‌کنند. در این چارچوب، نقش معلم فراتر از آموزش مفاهیم

درسی است و به همراهی یادگیرنده در مسیر رشد شخصی، هویتی و اجتماعی گسترش می‌یابد. معلم به مربی تبدیل می‌شود؛ فردی که نه تنها به آنچه یادگیرنده می‌آموزد، بلکه به چگونگی یادگیری، احساسات، انگیزه‌ها و نگرش‌های او نیز توجه دارد. تحول نقش معلم همچنین ریشه در تغییرات اجتماعی و فرهنگی جوامع معاصر دارد. جوامع امروزی با پیچیدگی، تنوع و عدم قطعیت بیشتری نسبت به گذشته مواجه‌اند. سرعت تغییرات علمی و فناوریانه، مرزهای سنتی دانش را درنوردیده و نیاز به مهارت‌هایی چون تفکر انتقادی، حل مسئله، خلاقیت، همکاری و یادگیری مادام‌العمر را بیش از پیش برجسته ساخته است. در چنین شرایطی، آموزش مبتنی بر حفظ و تکرار اطلاعات، نه تنها ناکافی، بلکه گاه مانعی در مسیر رشد توانمندی‌های اساسی انسان معاصر است. نقش معلم در این بستر جدید، هدایت یادگیرندگان برای زیستن و اندیشیدن در جهانی متغیر و پیچیده است؛ جهانی که در آن پاسخ‌های آماده کمتر از توانایی پرسش‌گری و معناسازی اهمیت دارد. نظریه‌های یادگیری نوین، به‌ویژه سازه‌انگاری اجتماعی، یادگیری را پدیده‌ای ذاتاً اجتماعی می‌دانند که در تعامل با دیگران و در بستر فرهنگی شکل می‌گیرد. بر اساس این دیدگاه، زبان، گفت‌وگو و مشارکت نقش محوری در یادگیری دارند و کلاس درس به فضایی برای تعامل، تبادل معنا و هم‌اندیشی تبدیل می‌شود. در چنین فضایی، معلم دیگر اقتدار مطلق و یک‌سویه ندارد، بلکه نقش او تسهیل گفت‌وگو، ایجاد فضای امن برای بیان اندیشه‌ها و حمایت از یادگیرندگان در مسیر رشد شناختی و اجتماعی است. این تغییر، مستلزم بازتعریف مفهوم قدرت در کلاس درس و حرکت از اقتدار تحمیلی به اقتدار حرفه‌ای و اخلاقی است.

تحول نقش معلم با نقد نظام‌های آموزشی مبتنی بر استانداردسازی افراطی و ارزشیابی‌های صرفاً کمی پیوند خورده است. در آموزش مدرن، یادگیری فرایندی پیچیده و چندبعدی تلقی می‌شود که نمی‌توان آن را تنها با آزمون‌های استاندارد سنجید. از این‌رو، معلم مربی‌محور، به‌جای تمرکز صرف بر نمره و نتیجه نهایی، به فرایند یادگیری، پیشرفت تدریجی و بازخورد سازنده توجه می‌کند. این رویکرد، مستلزم نگرشی تأملی به حرفه معلمی است؛ نگرشی که در آن معلم خود را یادگیرنده‌ای مادام‌العمر می‌داند و به‌طور مستمر عملکرد، باورها و روش‌های خود را بازاندیشی می‌کند. در عصر فناوری و انفجار اطلاعات، یکی دیگر از مبانی نظری تحول نقش معلم شکل می‌گیرد. دسترسی گسترده به منابع یادگیری، انحصار دانش را از میان برداشته و نقش سنتی معلم به‌عنوان منبع اصلی اطلاعات را تضعیف کرده است. با این حال، این وضعیت به معنای کاهش اهمیت معلم نیست، بلکه برعکس، نقش او را پیچیده‌تر و عمیق‌تر می‌سازد. معلم در

آموزش مدرن، راهنمایی است که به یادگیرندگان کمک می‌کند میان انبوه اطلاعات، انتخاب آگاهانه داشته باشند، منابع را به صورت انتقادی ارزیابی کنند و دانش را در زندگی واقعی به کار گیرند. این نقش، بیش از هر زمان دیگری، نیازمند توانمندی‌های شناختی، اخلاقی و ارتباطی است.

از منظر فلسفه تعلیم و تربیت، می‌توان تحول نقش معلم را در چارچوب گذار از آموزش ابزارمحور به آموزش معنامحور تحلیل کرد. در آموزش ابزارمحور، هدف اصلی، کارآمدسازی نیروی انسانی برای پاسخ‌گویی به نیازهای اقتصادی و سازمانی است؛ در حالی که آموزش معنامحور، بر پرورش انسان‌هایی آگاه، مسئول و برخوردار از هویت اخلاقی تأکید دارد. معلم در این رویکرد، نه صرفاً کارگزار نظام آموزشی، بلکه کنشگری اخلاقی و فرهنگی است که در شکل‌دهی به ارزش‌ها، نگرش‌ها و جهان‌بینی یادگیرندگان نقش ایفا می‌کند. مبانی نظری تحول نقش معلم در آموزش مدرن نشان می‌دهد که این تحول، نتیجه هم‌افزایی عوامل متعدد فکری، اجتماعی و فرهنگی است. معلم امروز، دیگر نمی‌تواند با تکیه بر الگوهای سنتی، پاسخ‌گوی نیازهای یادگیرندگان و جامعه باشد. گذار از معلم به مربی، پاسخی نظری و عملی به این چالش است؛ پاسخی که آموزش را از سطح انتقال دانش به سطح پرورش انسان ارتقا می‌دهد و کلاس درس را به فضایی برای رشد، معناسازی و شکل‌گیری هویت تبدیل می‌کند. این تحول، نه نفی نقش معلم، بلکه بازتعریف و تعمیق آن است؛ بازتعریفی که معلم را در جایگاه یکی از مهم‌ترین کنشگران تحول اجتماعی و فرهنگی قرار می‌دهد.

تحول مفهوم آموزش از انتقال دانش به پرورش انسان:

تحول مفهوم آموزش از انتقال دانش به پرورش انسان یکی از بنیادی‌ترین دگرگونی‌های فکری و نظری در تاریخ تعلیم و تربیت به شمار می‌آید؛ تحولی که ریشه در تغییر نگرش انسان به خود، به جامعه و به معنای زندگی دارد و نمی‌توان آن را صرفاً نتیجه اصلاح روش‌های تدریس یا تغییر محتوای درسی دانست. در نگرش سنتی، آموزش عمدتاً به مثابه فرایندی تلقی می‌شد که هدف اصلی آن انتقال مجموعه‌ای از دانسته‌ها، اطلاعات و مهارت‌های ازپیش‌تعیین‌شده از نسلی به نسل دیگر بود. در این چارچوب، دانش امری عینی، ثابت و مستقل از یادگیرنده فرض می‌شد و معلم نقش واسطه‌ای را ایفا می‌کرد که وظیفه‌اش ارائه صحیح و منظم این دانش و اطمینان از دریافت

و حفظ آن توسط یادگیرندگان بود. چنین برداشتی از آموزش، با نیازهای جوامع سنتی و صنعتی اولیه هم‌خوانی داشت؛ جوامعی که ثبات نسبی، ساختارهای اجتماعی مشخص و نقش‌های ازپیش‌تعریف‌شده، امکان برنامه‌ریزی خطی برای آموزش را فراهم می‌کرد. با این حال، تحولات فکری، اجتماعی و فرهنگی دوران مدرن و پسامدرن، این نگاه محدود به آموزش را به چالش کشید. انسان مدرن دیگر صرفاً نیروی کار یا عامل اجرایی در یک نظام تولیدی تلقی نمی‌شود، بلکه موجودی پیچیده، چندبعدی و برخوردار از ظرفیت‌های شناختی، عاطفی، اخلاقی و خلاقانه است. در چنین بستری، آموزش نمی‌تواند تنها به انتقال دانش اکتفا کند، زیرا دانش به‌تنهایی تضمین‌کننده توانایی انسان برای زیستن آگاهانه، مسئولانه و معنادار در جهان پیچیده معاصر نیست. اینجاست که مفهوم آموزش به‌تدریج از انتقال دانش به پرورش انسان تغییر جهت می‌دهد؛ پرورشی که تمامی ابعاد وجودی فرد را در بر می‌گیرد و او را برای مواجهه فعال با زندگی آماده می‌سازد.

در این تحول مفهومی، نخستین تغییر اساسی در تعریف هدف آموزش رخ می‌دهد. اگر در رویکرد سنتی، هدف آموزش دستیابی به انباشت دانش و مهارت‌های فنی بود، در رویکرد جدید، هدف اصلی رشد انسان به‌عنوان یک کل یکپارچه است. آموزش دیگر تنها به چه دانستن محدود نمی‌شود، بلکه چگونه اندیشیدن، چگونه بودن و چگونه زیستن را نیز شامل می‌شود. در این نگاه، یادگیری زمانی معنادار تلقی می‌شود که به تغییر در نگرش‌ها، ارزش‌ها و شیوه مواجهه فرد با خود و جهان منجر شود. بدین ترتیب، آموزش به فرایندی عمیق و تحول‌آفرین تبدیل می‌شود که نقش آن فراتر از آماده‌سازی افراد برای آزمون‌ها یا بازار کار است. تحول مفهوم آموزش با دگرگونی در فهم ماهیت یادگیری همراه است. یادگیری دیگر به‌عنوان فرایندی منفعل و مبتنی بر دریافت اطلاعات در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه کنشی فعال، درونی و مبتنی بر تجربه، تعامل و تأمل تلقی می‌گردد. انسان در این فرایند، صرفاً دریافت‌کننده دانش نیست، بلکه سازنده معناست. او دانش را در تعامل با دیگران، در بستر فرهنگ و در پیوند با تجربه‌های زیسته خود می‌سازد. از این منظر، آموزش موفق آموزشی است که فرصت تجربه، پرسش، گفت‌وگو و تفکر را برای یادگیرنده فراهم کند و او را به مشارکت فعال در فرایند یادگیری دعوت نماید.

یکی از پیامدهای مهم این تحول، توجه ویژه به ابعاد عاطفی و اخلاقی آموزش است. در رویکرد انتقال‌محور، احساسات، ارزش‌ها و باورهای یادگیرندگان اغلب در حاشیه قرار می‌گرفت و آموزش

به فعالیتی عقلانی و شناختی فروکاسته می‌شد. اما در رویکرد پرورش‌محور، انسان موجودی صرفاً عقلانی تلقی نمی‌شود، بلکه عواطف، انگیزه‌ها، هویت و معناجویی او بخش جدایی‌ناپذیر فرایند یادگیری به شمار می‌آید. آموزش زمانی مؤثر است که بتواند میان عقل و احساس، دانش و ارزش، فرد و جامعه پیوندی معنادار برقرار کند. از این‌رو، پرورش اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی یادگیرندگان به یکی از ارکان اصلی آموزش مدرن تبدیل می‌شود. تحول مفهوم آموزش همچنین با بازاندیشی در نقش نهادهای آموزشی همراه است. مدرسه و دانشگاه دیگر صرفاً مکان‌هایی برای انتقال رسمی دانش نیستند، بلکه فضاهایی برای رشد انسان، شکل‌گیری هویت و تمرین زندگی اجتماعی محسوب می‌شوند. در این فضاها، یادگیرندگان نه تنها مهارت‌های شناختی، بلکه توانایی همکاری، همدلی، مسئولیت‌پذیری و تفکر انتقادی را می‌آموزند. آموزش به‌عنوان تجربه‌ای اجتماعی، به یادگیرندگان کمک می‌کند تا جایگاه خود را در جامعه بشناسند و نسبت به مسائل انسانی و اجتماعی حساس شوند.

از منظر فلسفی، این تحول را می‌توان گذار از نگاه ابزارانگارانه به نگاه انسان‌محور در آموزش دانست. در نگاه ابزارانگارانه، آموزش وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف اقتصادی، سیاسی یا سازمانی است و ارزش آن در کارکرد بیرونی‌اش سنجیده می‌شود. اما در نگاه انسان‌محور، آموزش خود دارای ارزش ذاتی است، زیرا به رشد آگاهی، آزادی و خودتحقق‌بخشی انسان کمک می‌کند. در این چارچوب، انسان هدف آموزش است، نه وسیله آن. این تغییر نگرش، پیامدهای عمیقی برای برنامه‌ریزی درسی، روش‌های تدریس و شیوه‌های ارزشیابی به همراه دارد. تحول مفهوم آموزش از انتقال دانش به پرورش انسان همچنین واکنشی است به محدودیت‌های آموزش حافظه‌محور و آزمون‌محور. تجربه نشان داده است که انباشت اطلاعات، بدون درک عمیق و توانایی کاربرد آن، نه تنها به یادگیری پایدار منجر نمی‌شود، بلکه گاه موجب بی‌انگیزگی و گسست یادگیرنده از فرایند آموزش می‌گردد. در مقابل، آموزشی که بر پرورش تفکر، معنا و درک عمیق تأکید دارد، یادگیری را به تجربه‌ای درونی و ماندگار تبدیل می‌کند. در چنین آموزشی، خطا نه نشانه شکست، بلکه فرصتی برای یادگیری تلقی می‌شود و مسیر رشد فردی اهمیت بیشتری از نتیجه نهایی می‌یابد. در جهان معاصر که با عدم قطعیت، پیچیدگی و تغییرات سریع شناخته می‌شود، آموزش پرورش‌محور اهمیتی دوچندان می‌یابد. انسان امروز نیازمند توانایی سازگاری، یادگیری مستمر و بازاندیشی در باورهای خود است. این توانایی‌ها تنها از طریق انتقال دانش

حاصل نمی‌شوند، بلکه نیازمند پرورش نگرش‌ها، ارزش‌ها و مهارت‌های فراشناختی هستند. آموزش در این معنا، فرایندی مادام‌العمر است که انسان را برای مواجهه خلاق و مسئولانه با چالش‌های زندگی توانمند می‌سازد.

تحول مفهوم آموزش از انتقال دانش به پرورش انسان نشان‌دهنده تغییری عمیق در نگاه به ماهیت انسان و هدف زندگی است. آموزش دیگر صرفاً ابزاری برای آماده‌سازی نیروی انسانی نیست، بلکه مسیری برای رشد آگاهی، معنا و مسئولیت انسانی است. در این مسیر، یادگیری به تجربه‌ای زنده، پویا و تحول‌آفرین تبدیل می‌شود و انسان نه محصول آموزش، بلکه شریک فعال آن است. این تحول، افق تازه‌ای پیش روی تعلیم و تربیت می‌گشاید؛ افقی که در آن، آموزش به قلب زندگی انسانی پیوند می‌خورد و نقشی اساسی در شکل‌دهی به آینده فرد و جامعه ایفا می‌کند.

تفاوت‌های بنیادین نقش معلم و مربی در نظام‌های آموزشی نوین:

تفاوت‌های بنیادین نقش معلم و مربی در نظام‌های آموزشی نوین، بازتابی از تحولی عمیق در فهم ماهیت آموزش، یادگیری و انسان است؛ تحولی که در آن آموزش دیگر به‌عنوان فرایندی صرفاً شناختی و مبتنی بر انتقال محتوا تلقی نمی‌شود، بلکه به تجربه‌ای انسانی، چندبعدی و تحول‌آفرین تبدیل می‌گردد. در نظام‌های آموزشی سنتی، نقش معلم عمدتاً با اقتدار علمی، تسلط بر محتوا و توانایی انتقال منظم دانش تعریف می‌شد. معلم در این چارچوب، محور اصلی کلاس درس بود و ساختار آموزش به‌گونه‌ای طراحی می‌شد که جریان دانش از معلم به سوی یادگیرندگان حرکت کند. یادگیرندگان در این الگو، اغلب نقش دریافت‌کننده داشتند و موفقیت آموزشی آنان با میزان حفظ، بازتولید و انطباق با انتظارات معلم سنجیده می‌شد. این نقش، اگرچه در دوره‌ای خاص پاسخ‌گوی نیازهای جوامع بود، اما با پیچیده‌تر شدن جهان معاصر، محدودیت‌های خود را آشکار ساخت.

در مقابل، مفهوم مربی در نظام‌های آموزشی نوین، بر پایه نگاهی متفاوت به انسان و یادگیری شکل گرفته است. مربی نه در جایگاه منبع مطلق دانش، بلکه به‌عنوان همراه، راهنما و تسهیل‌گر فرایند یادگیری تعریف می‌شود. در این نقش، تمرکز از تدریس محتوا به طراحی تجربه یادگیری منتقل می‌شود و کیفیت تعامل میان مربی و یادگیرنده اهمیت اساسی می‌یابد. مربی به‌جای آنکه

صرفاً پاسخ‌ها را ارائه دهد، پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که ذهن یادگیرنده را به چالش می‌کشد و او را به تفکر، تأمل و کشف سوق می‌دهد. این تفاوت، نقطه آغاز فاصله‌گیری بنیادین میان نقش معلم سنتی و مربی در آموزش مدرن است. یکی از تفاوت‌های اساسی میان معلم و مربی، در نگرش آنان به یادگیرنده نهفته است. معلم در الگوی سنتی، اغلب یادگیرنده را ظرفی خالی می‌بیند که باید با دانش پر شود؛ در حالی که مربی، یادگیرنده را انسانی فعال، دارای تجربه، پیش‌دانسته و ظرفیت معناسازی می‌داند. در این نگاه، یادگیری زمانی عمیق و پایدار است که با تجربه‌های شخصی، علایق و نیازهای درونی یادگیرنده پیوند بخورد. مربی تلاش می‌کند این پیوند را ایجاد کند و یادگیری را به بخشی از زندگی واقعی یادگیرنده تبدیل نماید، نه فعالیتی جدا و تحمیلی.

تفاوت دیگر، در نوع رابطه‌ای است که میان معلم یا مربی و یادگیرندگان شکل می‌گیرد. در آموزش معلم‌محور، رابطه‌ای عمودی و مبتنی بر فاصله قدرت حاکم است؛ معلم تصمیم‌گیرنده اصلی است و یادگیرنده موظف به تبعیت. اما در آموزش مربی‌محور، رابطه‌ای افقی‌تر و مبتنی بر احترام متقابل، گفت‌وگو و مشارکت شکل می‌گیرد. مربی اقتدار خود را نه از موقعیت رسمی، بلکه از شایستگی حرفه‌ای، اخلاقی و توانایی ایجاد اعتماد به دست می‌آورد. این نوع رابطه، زمینه‌ساز احساس امنیت روانی در کلاس و افزایش مشارکت فعال یادگیرندگان می‌شود. در بعد اهداف آموزشی نیز تفاوت‌های بنیادینی میان نقش معلم و مربی وجود دارد. معلم سنتی اغلب بر دستیابی به اهداف کوتاه‌مدت، مانند اتمام سرفصل‌ها و موفقیت در آزمون‌ها، تمرکز دارد. در مقابل، مربی اهداف بلندمدت‌تری را دنبال می‌کند که شامل پرورش تفکر انتقادی، خودآگاهی، مسئولیت‌پذیری و توانایی یادگیری مادام‌العمر است. برای مربی، آنچه یادگیرنده می‌شود به همان اندازه، و گاه بیشتر، از آنچه می‌داند اهمیت دارد. این تفاوت در هدف‌گذاری، به تفاوت در روش‌ها، ارزشیابی و حتی فضای عاطفی کلاس منجر می‌شود.

نقش معلم و مربی در مدیریت کلاس نیز تفاوت‌های اساسی دارد. معلم در الگوی سنتی، مدیریت کلاس را عمدتاً از طریق کنترل، انضباط بیرونی و قوانین سخت‌گیرانه اعمال می‌کند. در مقابل، مربی تلاش می‌کند با ایجاد انگیزه درونی، احساس تعلق و مشارکت، نظم را به‌صورت درونی و خودتنظیم‌گر در کلاس برقرار سازد. در این رویکرد، نظم نتیجه معنادار بودن یادگیری و احساس مسئولیت یادگیرندگان است، نه حاصل ترس از تنبیه یا فشار بیرونی. در حوزه ارزشیابی، تفاوت